



مناظره حضرت ابراهیم(ع) با نمرود/دختر نمرود چگونه ایمان آورد؟

نمرود در پاسخ به حضرت ابراهیم(ع) مبنی بر اینکه خدای من کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند، گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم و برای اثبات این کار، دستور آزادی و قتل دو نفر از زندانیان را صادر کرد!

نمرود در پاسخ به حضرت ابراهیم(ع) مبنی بر اینکه خدای من کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند، گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم و برای اثبات این کار، دستور آزادی و قتل دو نفر از زندانیان را صادر کرد!

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه فارس، روز بیست و پنجم ذی‌القعدة، علاوه بر دحوالارض سالروز ولادت حضرت ابراهیم(ع) است به همین مناسبت گذری بر زندگی ایشان خواهیم داشت.

آیات 51 تا 54 سوره مبارکه انبیاء به داستان حضرت ابراهیم(ع) اشاره دارد:

&171#وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُسُودَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ* إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ* قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ* أَلْ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ

ما وسیله رشد ابراهیم را از قبل به او دادیم و از شایستگی او آگاه بودیم. آن هنگام که به پدرش (آزر) و قوم او گفت: این مجسمه‌های بی‌روح چیست که شما همواره آنها را پرستش می‌کنید؟! گفتند: ما پدران خود را دیدیم که آنها را عبادت می‌کنند. گفت: مسلماً هم شما و هم پدرانتان، در گمراهی آشکاری بوده‌اید!

* تولد ابراهیم (ع)

منجمین و ستاره‌شناسان به &171#نمرود بن کنعان» که یکی از پادشاهان بزرگ بوده و در شهر بابل حکومت می‌کرد، گفتند: در این سال کودکی به دنیا می‌آید که هلاک و تباهی تو و پادشاهیت به دست او خواهد بود، پس فرمان داد تا هر بچه‌ای را که در آن سال به دنیا آمد کشتند، و دستور داد که مردان از زنان دوری گیرند و کسانی را گماشت تا جست‌وجو کنند و هر زنی را که آبستن یافتند او را تا هنگام زائیدن حبس نموده و زندانی می‌کردند، پس اگر پسر می‌زائید او را می‌کشتند، و مادرش را آزاد می‌کردند و اگر دختر می‌زائید مادر و دختر آزاد می‌شدند. چون مادر حضرت ابراهیم (ع) باردار شد و آبستنی او معلوم نبود او برای تولد فرزندش از شهر بیرون رفته و از ترس نمرودیان به سوی غار و شکاف کوه گریخت و در آنجا فرزندش را به دنیا آورده و کودک را در جامه‌ای پیچیده و در غار نهاد و سنگ بزرگی را بر در آن گذارد و بازگشت، خدای متعال نیز روزی‌اش را در انگشت بزرگ او قرار داد، ابراهیم آن را مکیده و شیر از انگشتش روان گشته می‌آشامید، تا آن که پرورش یافته و به سن نوجوانی رسید.

* ابراهیم و طبیعت پرستان

&171#وَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَأُنْبِئَنَّ رَبِّي بِمَا تَكْتُمُ إِلَهُي* فَلَمَّا رَأَى الْقَوْمُ الضَّالِّينَ* فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ* إِنِّي وَجْهَتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ

هنگامی که تاریکی شب او را پوشانید، ستاره‌ای مشاهده کرد، گفت: &171#این خدای من است؟» اما هنگامی که غروب کرد، گفت: &171#غروب‌کنندگان را دوست ندارم!» و هنگامی که ماه را دید که سینه افق را می‌شکافت، گفت: &171#این خدای من است؟» اما هنگامی که آن هم غروب کرد، گفت: &171#اگر پروردگار مرا راهنمایی نکند، مسلماً از گروه گمراهان خواهم بود.»

و هنگامی که خورشید را دید که سینه افق را می‌شکافت، گفت: &171#این خدای من است؟ این که از همه بزرگتر است!» اما هنگامی که غروب کرد، گفت: &171#ای قوم من از شریک‌هایی که شما برای خدا می‌سازید، بیزارم!» من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است من در ایمان خود خالصم و از مشرکان نیستم!»

وقتی ابراهیم (ع) بزرگ شد و از غار بیرون آمد پسر بچه‌ای نوجوان بود که به گروهی از ستاره‌پرستان برخورد کرد. پس هنگامی که تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود نخستین ستاره‌ای را که دید گفت: این ستاره - چنان که شما می‌گویید ستارگان خدایانند - پروردگار من است؟! و چون ستاره نزدیکی‌های صبح ناپدید شد، گفت: من پنهان شوندگان را دوست ندارم که آنها را ارباب و پروردگاران خویش بگردانم.

گفته‌اند: اساس و پایه بت‌پرستی ستاره پرستی است، زیرا تغییر و دگرگون شدن در عالم و جهان را بر اثر نزدیک و دور شدن خورشید و ستارگان می‌دیدند و گمان می‌کردند آنها خالق و آفریننده موجودات هستند و در تعظیم و بزرگ داشتن آنها می‌کوشیدند تا اینکه آنها را عبادت و پرستش کردند و چون دیدند گاهی پنهان می‌شوند برای هر ستاره‌ای بتی از آنچه به آن منسوب است «مثلاً برای خورشید بتی از طلا و برای ماه بتی از نقره» ساختند و آن را به جای آن ستاره پرستیدند، پس از این رو حضرت ابراهیم (ع) برای بطلان و نادرستی بت‌پرستی، بطلان ستاره‌پرستی را دلیل آورده است.

چون ماه را در حال طلوع و درخشندگی دید، گفت: این ماه پروردگار من است؟! پس از آنکه آن هم ناپدید شد گفت: اگر پروردگارم مرا به معرفت و شناسایی خود هدایت و راهنمایی نکند هر آینه از گروه گمراهان از راه حق خواهم بود.

چون خورشید را در حال طلوع و آشکار شدن دید، گفت: پروردگار من این است، این از همه ستارگان و ماه بزرگتر است؟! و آن گاه که آفتاب هم ناپدید شد گفت: ای گروه مردم، من از آنچه شما آن را شریک خدا قرار می‌دهید، بیزارم.

التبه من به کسی رو می‌آورم که آسمان‌ها و زمین را آفریده در حالی که از هر معبود و پرستیده شده‌ای جز او روگردانم، و من از آنان که برای خدا شریک قرار می‌دهند نیستم.

* ابراهیم (ع) پرچمدار توحید

بعد از آنکه حضرت ابراهیم (ع) در آن غوغای نسل‌کشی نمرودیان، متولد شده و در سایه لطف بی‌منت‌های پروردگار عالم و تلاش‌های بی‌دریغ مادرش به دوران نوجوانی رسید. یکه و تنها پرچم توحید و یگانه پرستی برافراشت و مردم جاهل و نادان را به سوی حق و حق‌پرستی دعوت کرد. او با آنان گفت‌وگو کرده و با استدلال‌های منطقی آنان را به راه درست و سعادت‌مندانه فرا می‌خواند.

قرآن گفت‌وگوی ابراهیم (ع) را با بت‌پرستان جاهل، این‌گونه نقل می‌کند:

آنان چون دیدند ابراهیم بر خلاف عقیده و باور مردم شهر سخن می‌گوید از روی تعجب گفتند: ای ابراهیم آیا به حق و راستی به سوی ما آمده‌ای؟ این سخن را از روی راستی می‌گویی یا این یک نوع بازی است و با ما شوخی می‌کنی؟!

ابراهیم (ع) گفت: من از بازی‌کنان نبوده و شوخی نمی‌کنم بلکه از روی حق و راستی می‌گویم: پروردگار شما پروردگار آسمان و زمین است. پروردگاری است که آن آسمان‌ها و زمین با آن شکل‌ها و پیکرها را آفریده است، و من بر آنچه به شما گفتم، گواهی می‌دهم، در حقیقت سخنانم از روی علم و دانش و با دلیل و برهان است و مانند گفتار شما از روی تقلید و پیروی از دیگران نیست.

پس از آن ابراهیم (ع) با خود زمزمه کرد که: به خدا سوگند؛ هر آینه درباره شکستن بت‌هایتان نقشه‌ای خواهم کشید. پس از آن پیش خود گفت: در روزی که عید و جشن می‌گیرید و برای تماشا از شهر بیرون می‌روید بت‌هایتان را نابود خواهم کرد. کسی از بستگان ابراهیم (ع) این زمزمه او را شنیده و به دیگران خبر داد که ابراهیم چنین می‌گفت.

*داستان دختر نمرود

نمرود با دخترش «رضه» در جایگاه ویژه سلطنتی نشسته و منظره آتش انداختن حضرت ابراهیم را نگاه می‌کردند ررضه برای آنکه صحنه را بهتر ببیند در بالای بلندی ایستاد اما با کمال ناباوری، ابراهیم (ع) را در میان آتش در یک گلستان دید. ررضه با صدای بلند گفت: ای ابراهیم این چه حال است که آتش تو را نمی‌سوزاند.

حضرت جواب داد: هر کس در زبانش پیوسته «بسم الله» بگوید و قلبش مملو از معرفت الهی باشد آتش برای او اثر ندارد. ررضه گفت: من هم مایلیم با تو همراه باشم. ابراهیم فرمود بگو: «لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد از آن در آتش بیا». او این کلام را گفت و قدم در آتش نهاد و خود را نزد ابراهیم رساند و در حضورش ایمان آورد. آنگاه به سلامت به حضور پدر برگشت.

نمرود با دیدن این صحنه مبهوت و متعجب شد ولی عشق و علاقه به ریاست او را از ایمان به خداوند تبارک و تعالی بازداشت. سپس

خواست دختر را با پند و اندرز از راه توحید بازگرداند ولی اثر نکرد. او را تهدید کرد. سودی نبخشید تا اینکه دستور داد او را در میان آفتاب سوزان به چهار میخ کشیدند. در این موقع پروردگار مهربان به جبرئیل امین فرمان داد: بنده مرا دریاب. جبرئیل رعه را از آن مهلكه رهانیده و به محضر خلیل آورد.

*مناظره حضرت ابراهیم با نمرود

آیا ندیدی و آگاهی نداری از کسی نمرود، که با ابراهیم درباره پروردگارش مناظره و گفتگو کرد؟ زیرا خداوند به او حکومت داده بود و بر اثر کمی ظرفیت از باده غروب سرمست شده بود.

هنگامی که ابراهیم گفت: خدای من آن کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند. او گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: خداوند خورشید را از افق مشرق می‌آورد. اگر راست می‌گویی که حاکم بر جهان هستی تویی، خورشید را از مغرب بیاور. در اینجا آن مرد کافر، مبهوت و وامانده شد و خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند.

بعد از آنکه خداوند متعال با قدرت لایزال خویش حضرت ابراهیم را از آتش هولناک و سوزان نمرودیان نجات داد آنان در بهت و حیرت فرو رفتند و به قدرت خدای ابراهیم متوجه شدند.

به همین دلیل، نمرود حضرت ابراهیم (ع) را احضار کرد و از او پرسید: خدای تو کیست؟ که مردم را به پرستش او دعوت می‌کنی؟ مگر جز من خدایی وجود دارد؟ چرا میان مردم تفرقه و اختلاف ایجاد می‌کنی؟ و چرا بت‌های آنها را شکسته‌ای؟ اصلاً به من بگو خدای تو چه کسی است؟ ابراهیم گفت: خدای من آن کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند او گفت من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم. و برای اثبات این کار و مشتبه ساختن بر مردم از روی مغالطه دستور داد دو زندانی را حاضر کردند و فرمان آزادی یکی و قتل دیگری را داد!

ابراهیم گفت: اگر راست می‌گویی آن را که کشته‌ای زنده کن! بعد فرمود: از این گذشته خدای من آن کسی است که همه روزه آفتاب عالمتاب را از افق مشرق می‌آورد و اگر راست می‌گویی -که حاکم بر جهان هستی- تویی، خورشید را از مغرب بیاور. در اینجا آن مرد کافر مبهوت و وامانده شد و آثار عجز و زبونی در او آشکار شد ولی باز هم دست از عناد برنداشت و فقط از ترس رسوایی ابراهیم (ع) آزاد کرد. و سپس دستور داد او را از شهر بیرون کنند تا کسی از آن پس از وی پیروی نکند.